هو العلیم

شیوه‌های درخواست از خداوند

گشودگی راه‌های رجا و دعا، و حجاب بودن اعمال و آمال سالک

شرح دعای ابوحمزه ثمالی ـ سال ۱۳۹۸هـ ق، جلسهٔ چهارم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صَلَّى اللَه علىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرينَ

و لَعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِن الآن إلى يومِ الدّين

گشاده بودن راه‌های درخواست و تقاضا از خدا

«اللَهمَ إنّ أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلَيكَ مُشرَعَةً، و مَناهِلَ الرَّجَآءِ إلَيكَ مُترَعَةً، و الِاستِعانَةَ بِفَضلِكَ لِمَن اَمَّلَكَ مُباحَةً، و أبوابَ الدُّعَآءِ اِلَيكَ لِلصّارِخينَ مَفتُوحَةً».

«خدایا، بارپروردگار من! من این‌طور می‌یابم که راه‌های درخواست و تقاضاها و خواهش‌ها به سوی تو باز است، و راه‌های رجاء و امید به سوی تو گشاده است.»

سُبُل: جمع سبیل است؛ سبیل: یعنی راه.

مُشرَعه: یعنی گشاد و باز؛ شارع: یعنی خیابان که

محلّی باز است و همه می‌توانند عبور کنند، راه اختصاصی نیست. شریعه به آن راهی می‌گویند که برای شط و رودخانه‌ای قرار می‌دهند تا اینکه همهٔ مردم بتوانند وارد آن شط و رودخانه بشوند و آب بردارند. غالباً دیدید که رودخانه‌ها همکف با سطح زمین نیستند، یک‌قدری پایین‌ترند؛ بعضی از رودخانه‌ها مثل شطّ فرات و شطّ دجله، در بعضی اوقات ممکن است آبش سه متر، چهار متر، پنج متر از سطح زمین پایین‌تر برود. آن وقت برای اینکه مردم دسترسی پیدا کنند، از کنار این رودخانه به صورت پله یا به صورت سطح مورَّبْ شیب می‌دهند تا اینکه مردم از این سطح می‌روند و دستشان به آب می‌رسد، کوزه و مشک و هر چه بخواهند برمی‌دارند و از آب پر می‌کنند و می‌آورند؛ این را می‌گویند شریعه. شریعه: یعنی آن راهی که برای وصول به آب قرار می‌دهند. ﴿لِكُلّٖ جَعَلۡنَا مِنكُمۡ شِرۡعَةٗ وَمِنۡهَاجٗا﴾[1]؛ ﴿شِرۡعَةٗ﴾ به معنای همین

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٤٨. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷:
«برای هر یک از شما، ما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار داده‌ایم.»

است. مُشرَعه، یعنی باز شده است.

خدایا، من چنین می‌یابم که راه‌های مطالب (مَطلب: یعنی محلّ طلب، یا مصدر میمی باشد به‌معنای خود طلب؛ راه‌های طلب، طلب‌ها) تقاضاها، خواهش‌ها، دعاها و درخواست‌هایی که مردم دارند، راه‌هایش به سوی تو گشاده است.

راه درخواست به خدا تنگ نیست که دو تا درخواست اگر بخواهد برود به سوی خدا، با هم در راه گیر کنند و برخورد کنند و تصادفی پیدا بشود و احتیاجی به مأمور راهنمایی باشد برای اینکه تشخیص بدهد که کدام یک از این دو تا مطلبی که می‌خواست برود به سوی خدا مقصّر بود و حقّ دیگری را گرفت! این راه باز است.

عجز غیر خدا در توجّه به تقاضاها ومطالب، در مقایسه با سعهٔ پروردگار

چرا باز است و این راه برای دیگری باز نیست؟ بنده که اینجا نشسته‌ام، اگر شما با من صحبت کنید، دیگری صحبت کند نمی‌فهمم. اگر دونفر، سه نفر، چهار نفر، ده نفر تقاضایی، خواهشی، مطلبی داشته

باشند بگویند، إدراک نمی‌کنم؛ چون یک گوش است و یک طرف، دیگر انسان از دوّمی عاجز است. امّا خدا این‌طور نیست؛ خدا یک گوش دارد، دوتا گوش ندارد، چون در آنجا تعدّد نیست. امّا گوشش خیلی عجیب است! همهٔ گوش‌ها را گرفته و به اندازه‌ای سعه دارد که تمام صداها و تمام خواهش‌ها به گوش او می‌رسد، و هیچ چیز از آن خواهش‌ها و تقاضاها با هم تصادم ندارند و در آنجا که وارد می‌شوند، با هم معارضه نمی‌کنند؛ هر کدام از آن تقاضاها و خواهش‌ها می‌رود و به جای خود می‌نشیند و خدا هر کدام را علیٰ‌حِده گوش می‌کند، تقاضاها با همدیگر مخلوط نمی‌شوند و برای هر کدام به اندازهٔ خودش اجابت داده می‌شود.[1]

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۵۹۳:
«عن أبی‌بصیر عن أبی‌عبدالله علیه السّلام فقال: "قُلِ اللهُمَ إنِّی أَسأَلُک... یا مَن لا تُغَلِّطُهُ المَسائِلُ، یا مَن لا یَشغَلُهُ شَیءٌ عَن شَیءٍ و لا سَمعٌ عَن سَمعٍ و لا بَصَرٌ عَن بَصَرٍ، و لا یُبرِمُهُ إلحاحُ المُلِحِّین...."» ترجمه:
«ابوبصیر نقل می‌کند که حضرت امام صادق علیه السّلام فرمود: "بگو: خداوندا، من تو را می‌خوانم... ای کسی که سؤالات مختلف، او را به

وجود تقاضا و خواست به تعداد مخلوقات

حالا تقاضا چقدر است؟ به تعداد نفوس. در روی زمین چند میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، نفس است؟! انسان و حیوان و پرنده و ماهی‌های دریا و جنبندگان و خزندگان، همهٔ اینها صدا دارند، مطلب دارند، تقاضا دارند، با خدای خودشان ربط دارند. آن صدای پشهٔ خیلی ریز که با باد این‌طرف و آن‌طرف حرکت می‌کند، با آن صدای نعرهٔ فیل اشتباه نمی‌شود! این پشه‌ها و مگس‌هایی که روی خرطوم فیل می‌نشینند، همهٔ اینها یک صداهایی دارند، یک تقاضاهایی دارند، آن فیل هم یک نعره‌ای می‌کشد؛ یا گاوها را دیدید که بعضی اوقات در شب یک نعره‌هایی می‌کشند. در آن طویلهٔ گاو آن موجوداتی که روی زمین هستند، آن سوسک‌ها و

اشتباه نمی‌اندازد. ای کسی که شی‌ای او را از شیء دیگر غافل نمی‌کند و شنیدنی او را از شنیدن دیگر مشغول نمی‌دارد و دیدنی مانع از دیدن دیگر او نمی‌شود. ای کسی که الحاح و اصرار اصرارکنندگان، او را خسته و ناتوان نمی‌کند.“»

پشه‌ها در آن تاریکی حاجت‌هایی دارند و کارهایی می‌کنند، صدای اینها با آن صدای نعرهٔ گاو مخفی نمی‌شود و مدفون نمی‌شود؛ هر صدایی به جای خودش می‌رود و هر تقاضا در حدود و ثغور خودش به منصّهٔ اجابت می‌رسد و درست جواب داده می‌شود! جواب این به دست او و جواب او به دست این نمی‌رسد.

از اول عالم، این برای زمین است؛ حالا بروید در کرات، آسمان‌ها، ملائکه، موجودات عِلوی، سفلی، ماسوی‌اللَه چه خبرها هست! چه غوغاها هست! همهٔ مطالب درست، جواب درست، قاصد اشتباه نمی‌کند و جواب را می‌آورد به دست صاحبش می‌دهد؛ چه جواب‌های عجیب و غریبی! و عجیب این است که در بین تمام این تقاضاها یک دانه اشتباه نمی‌شود! چون اگر یک دانه‌اش اشتباه باشد کار خراب است دیگر، یک دانه‌اش اشتباه باشد، خدا خدا نیست؛ شکستِ به مقام عظمت و لانهائیّت اوست درحالی‌که او لایتناهاست، لازم است گوشی داشته باشد که سخن همه را بشنود.

تمثیل و بیان جریاناتی از امکان اشتباه در امور مادّی دون معنویّات

یک رفیقی داشتیم در قم که الآن از فضلا و علمای قم است؛ در وقتی که قم بودیم، ایشان یک روز به ما می‌گفت:

هر کاغذی که شما برای رفیقت می‌نویسی و می‌خواهی آن کاغذ را داخل پاکت بگذاری، بخوان و بعد داخل پاکت بگذار و در پاکت را ببند!

گفتم: چطور؟ گفت:

یک قضیّه‌ای برای ما اتّفاق افتاد؛ یک کاغذ از یکی از شهرهایی که ما در آنجا سکونت داریم آمد برای من در قم، و پشت کاغذ نوشته بود که جناب مستطاب فلان و فلان، امّا در کاغذ نوشته بود که قربانت گردم و فلان و یک چیزهایی و یک حرف‌هایی که هیچ مناسبتی با ما نداشت! ما که با او طی کرده بودیم، آیا این اوقاتش از ما تلخ شده و می‌خواهد به ما بد و بیراه بگوید یا می‌خواهد شوخی کند؟! ما که با این اهل مزاح نبودیم! آخر به چه مناسبت؟! بالأخره شصتمان خبردار شد که اشتباه کرده است.

خود آن بیچاره هم وقتی کاغذها را فرستاده بود،

آن کاغذی هم که برای این نوشته بود به دست دیگری رسیده بود و آن هم دیده بود که کاغذ برای این نیست! حالا رفیق این، دو تا کاغذ نوشته؛ یکی برای آنکه بفرستد برای این، یکی هم برای عیالش که مثلاً در فلان شهر بوده؛ در آن دیگری مطلبی است که در بین احباب ردّ و بدل می‌شود، و برای این هم یک کاغذ محترمانه نوشته بود! و آن موقعی که خواسته بود کاغذ را در پاکت بگذارد، اشتباهاً این را گذاشته بود در پاکت آن، و آن را گذاشته بود در پاکت این بیچاره و تمبر کرده بود و کاغذ هم رسیده بود به دست صاحبانش؛ امّا خدا یک دانه از این اشتباهات نمی‌کند، هیچ اشتباه نمی‌کند! دقیق! خیلی عجیب است ها!

از این سیم‌هایی که میاد، چند تا به سوی خداست؟! سابقاً این سیم‌های تلفن که از زیر زمین نبود، از روی زمین بود؛ ما که قم بودیم، بعضی اوقات چهار ماه یک مرتبه، سه ماه یک مرتبه می‌آمدیم تلفن‌خانه که به طهران تلفن کنیم، بالا سر تلفن‌خانه یک تیر چوبی بود، این‌قدر سیم از

این‌طرف و آن‌طرف روی سر این آمده بود که باور کنید تمام کوچه سیاه بود! آن موقع که سیم‌ها را روی قاعده نمی‌کشیدند. آن وقت ما می‌رفتیم تلفن کنیم می‌گفت: «آقا مثلاً برو فلان‌جا تلفن کن!»، خودش مدام داد می‌زد: «مرکز مرکز!»، این‌قدر داد می‌زد که تمام لوزه‌هاش و صدایش می‌گرفت! باز هم می‌گفت: «صدا نمی‌رسد!»، آن‌وقت به ما وعده داده بود که بروید داخل این گیشه و داخل این باجه تلفن کنید، ما داریم تلفن می‌کنیم این‌قدر دادوبیداد می‌کند که اصلاً ما صدای طرف را نمی‌شنویم! صداها قاطی می‌شد! این خبرها نیست! سیم‌های تلگراف و تلفنِ با خدا هیچ وقت با همدیگر قاطی نمی‌شوند، برقش کنتاک نمی‌کند، ابداً با همدیگر برخورد نمی‌کنند! به اندازه‌ای مطالب درست، و به اندازه‌ای حساب سریع و دقیق است که هیچ اشتباه نمی‌شود!

حالا باید ما به کلّی برویم و از عنوان جزئیّت بگذریم! ما نمی‌توانیم معطّل شویم، اگر معطل بشویم در آن وهلهٔ اوّل پایمان لنگ است، همین حالا برویم جلوتر! نه درخواست‌هایی که می‌کنیم، اصلاً وجود ما احتیاج به ذات مقدّس خدا دارد، و هر

مرحله از مراحل تکاملی جسمی و روحی ما، هر سلولی از سلول‌های بدن ما، قلب ما، ریهٔ ما، کبد ما، اصل بدعش، نشئش، پرورشش، معادش، تمام روی حساب‌های دقیق و رقیق و عجیب است که عقل عاجز می‌شود و یک حساب با حساب دیگر اشتباه نمی‌شود!

عیال یکی از اقوام ما که می‌خواسته وضع حمل کند، او را بردند مریض‌خانه و وضع حمل کرد، خدا هم به او یک پسری داد و این پسر خیلی قشنگ بود ـ اینها وقتی که بچّه‌ای متولّد می‌شود روی بچه یک چیزی می‌نویسند که این بچّه مال این خانم است ـ یک خانم دیگری هم آنجا وضع حمل کرده بود ولی بچّه‌اش قشنگ نبود، آن هم پسر بوده؛ با اینکه می‌نویسند که این بچّه مال آن خانم است، امّا وقتی که اینها می‌خواهند بچّه را بیاورند بدهند به مادرها که شیر بدهند، اشتباهی بچّهٔ قشنگ این را می‌دهند به آن خانمی که بچّه‌اش قشنگ نبود، شیر بدهد، این بچّه هم پستان او را می‌گیرد و شیر می‌خورد؛ دفعهٔ بعد که می‌خواهند بچّه را بیاورند شیر بدهند، آن

خانم می‌گوید: «این بچّهٔ قشنگ بچّهٔ من است، این زشته مال او است!»، می‌گویند: «نه بابا مُهرش کردیم، اشتباه نکردیم، این‌طور، این‌طور.»، می‌گوید که: «نه‌خیر، اصلاً مال من است!» و برای اینکه این را می‌خواهد، اصلاً از بچّهٔ خودش می‌خواهد بگذرد ها! در بیمارستان داد و بیداد می‌کند، تمام دکترها می‌آیند: «بابا! این بچّه مال این است!» می‌گوید: «نه‌خیر مال من است!» بالأخره بنا می‌شود که خون این بچّه و مادر را بگیرند و تجزیه کنند. جواب هم همین‌طور درمی‌آید، با این حال می‌گوید: «این بچّه مال من است!»؛ این یک چیزهای خیلی بسیط و سطحی است. در کار خدا اشتباه نمی‌شود!

«اللَهمَّ إنّی أجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ إلَیکَ مُشرَعَةً»؛

این راه‌ها خیلی باز است! خیابان شصت متری، صد و بیست متری، هزار متری، این‌قدر این خیابان گشاد است که ماشین‌ها با هر سرعتی که می‌خواهند بروند، با موشک بروند، با طیّاره بروند با هلی‌کوپتر بروند. همه دارند حرکت می‌کنند، این مطالب به سوی خدا با همدیگر مخلوط نمی‌شوند، قاطی نمی‌شود، تصادف نمی‌شود، و برخورد هم نمی‌کند؛

و عجیب است که هرکدام هم با هر سرعتی که می‌خواهند بروند! مثلاً آن کسی که زودتر دعا کرده و دعایش با سرعت صد کیلومتر دارد می‌رود، حالا این کسی که پشت سرش دعا می‌کند با سرعت هزار کیلومتر، به او نمی‌خورد، از آن جلو می‌افتد و می‌رود امّا به او برخورد نمی‌کند؛ در معنویّات تصادم و تزاحم نیست، این در مادّیات است و خدا هم که وجود مادّی ندارد، پس راه‌ها خیلی باز است!

احتیاج وجود ما در تمام مراحل تکامل جسمی و روحی، به ذات مقدّس خداوند رحمت واسعهٔ پروردگار برای امیدواران به سویش

«و مناهِلَ الرَّجآءِ إلیکَ مُتَرَعةً»

تَرَعَ: یعنی إمتَلأ، پُرشد. تُرعة به آن راهی می‌گویند که برای آب باز می‌کنند یا به بین دوتا آب که فاصله‌ای است و می‌خواهند دوتا آب را به همدیگر متصل کنند، می‌گویند: ترعه. تُرعه: به معنای همان راه مملوّ و سیراب و ملآن از آب است. مناهل، جمع مَنهَل: یعنی راه) مناهلَ الرَّجآء: یعنی راه‌های امید. راه‌های امید به سوی تو باز شده، و

مملوّ و پُرشده است از آب رحمت!.

یعنی هر کسی که می‌خواهد از در رجاء به سوی تو بیاید، آن راهی که به سوی تو می‌پیماید پُرآب است، خشک نیست، آن راه سوزان نیست، نتیجه‌اش تشنگی، زحمت و خستگی نیست! از قدم اوّلی که برمی‌دارد، در آبِ رحمت حرکت می‌کند تا انتهای مسافتی که دارد و این مطلب را به تو برساند و امیدش در درگاه تو مورد قبول واقع بشود.

بسته نبودن راه دعا و یاری جستن از خداوند

«و الإِستعانَةَ بفضلِکَ لِمَن أمَّلکَ مُباحَةً»

(استعانت به معنای: یاری‌جستن؛ فضل: یعنی رحمت؛ أمل با همزه: به معنی آرزو، أمّلک: یعنی آرزو داشت تو را؛ مباح: یعنی ظاهرشده، باح یبوحُ أی: ظَهَرَ یظهَر، أباحَ یُبیح: یعنی أظهر یُظهِرُ.)

«استعانت به فضل تو برای آن افرادی که آرزوی به سوی تو را دارند، ظاهر است؛ هیچ خفایی در آن نیست!»

هر کسی که می‌خواهد به تو برسد و امید لقاء تو را دارد و آرزوی تو را دارد، باید استعانت کند و کمک بجوید از فضل تو، نه از غیر تو! فضل تو شامل حال او می‌شود، و او به دستگیریِ فضل تو آن راه را

طی می‌کند و به مقصد می‌رسد.

«و أبوابَ الدّعاءِ إلیکَ للصّارخینَ مفتوحةً»

«درهای دعا و درخواست به سوی تو برای افرادی که فریاد و صیحه می‌زنندبه سوی تو (صَرخة: به معنای صیحه است)، همیشه باز است؛ هیچ‌وقت بسته نیست!»

بیانی رقیق و دقیق از جایگاه اجابت و دستگیری پروردگار

«وَ اَعلَمُ أنَّکَ للرّاجین بموضعِ إجابةٍ، و للملهُوفینَ بمرصدِ إغاثةٍ»

«و من می‌دانم، یقین دارم که مطلب این‌طور است که تو برای افرادی که امید به سوی تو دارند، در موضع اجابت هستی؛ و برای آن اشخاصی که گرفتارند و لَهف و حسرت به آنها زده شده، در محلّ و مرصد دستگیری و إغاثة هستی.»

ببینید بعضی اوقات انسان یک حاجتی به کسی دارد، می‌رود به سوی آن شخص که آن حاجتش را به او بگوید، او را پیدا نمی‌کند؛ از این می‌پرسد، به انسان یک‌جایی را نشان می‌دهد، آدم می‌رود می‌گردد ولی پیدا نمی‌کند؛ از یک نفر دیگر می‌پرسد او هم یک راهی به انسان نشان می‌دهد، آدم دنبال آن

راه می‌رود، آن را هم گم می‌کند؛ از نفر دیگری می‌پرسد، نه آن اوّلی! این دوّمی‌ها را که انسان پیدا کند تا انسان را به آن اوّلی برسانند، این‌قدر در این کوره‌راه‌ها گم می‌شود که اصلاً از شدّت خستگی و رنج، دست از اصل مطلبش برمی‌دارد؛ معروف است افرادی که گرفتار دادگستری و اینها بشوند، اصلاً دست از اصل دعوایشان برمی‌دارند، از مال خود می‌گذرند؛ چون این‌قدر باید بروند و بیایند که دیگر برایشان کمری نمی‌ماند. این‌قدر آن راه‌ها، راه‌های تاریکی است! ولی بعضی مواقع انسان به کسی مطلبی دارد، خانه‌اش می‌رود، نیست، می‌گویند: دکّان است؛ انسان می‌رود دکّان او را می‌بیند. یا می‌گویند دکّان است، آدم می‌رود دکّان می‌گویند: نیست رفته است بازار، بازار نیست، می‌آید منزل او را می‌بیند. با یک واسطه او را می‌بیند! امّا یک‌وقت انسان به کسی مطلبی دارد، می‌گویند: در دکّان یا در مسجد است، تا می‌رود او را می‌بیند! یک وقتی مطلب از این بالاتر است، انسان مطلبی را که برای کسی دارد، می‌خواهد برود او را ببیند، وقتی می‌رود می‌بیند او ایستاده، منتظر انسان است! اصلاً روی

پشت‌بام ایستاده و این‌طرف و آن‌طرف را تماشا می‌کند که این شخصِ درخواست‌کننده از کدام طرف دارد می‌آید، تا از آن بالا انسان را می‌بیند می‌پرد پایین، در را باز می‌کند و می‌گوید: بسم اللَه، بفرمایید! حاجتتان چیست؟ و او را بغل می‌کند و معانقه می‌کند و در آغوش می‌گیرد، و انسان خیال می‌کند که سال‌های سال منتظر انسان بوده است! حضرت این‌طور می‌فرمایند: «خدایا، تو برای کسانی که امید تو را دارند به موضعِ اجابت هستی، در محلّ اجابت واقع هستی؛ و برای آن کسانی که گرفتارند و لهف و حسرت به آنها زده شده است و بار نیاز و حاجات خود را در آستان رحمت تو فرود می‌آورند، در مرصَد إغاثة هستی!

مرصَد به همان معنای مِرصاد است: یعنی محلّ رَصَد، دیدگاه؛ در دیدگاه اغاثه، یعنی دستگیری؛ در پناهگاه دستگیری ایستاده‌ای، و با تمام قوا به وسیلهٔ ذات مقدّس خودت و آن ملائکه‌ای که برای این کار برگزیده‌ای و به عنوان دیده بانی قرارداده‌ای که دست افرادی که امید به سوی تو دارند را بگیرند و

اجابت کنند و افرادی که گرفتارند، دعا و درخواست آنها را عملی کنند. من می‌دانم که این‌طور هستی!

محرومیّت ودست‌خالی ماندن انسان، نتیجهٔ درخواست از غیر خدا

«و أنَّ فی اللَهفِ إلیٰ جُودِك و الرِّضا بقضائِك عِوَضًا مِن مَنعِ الباخِلین و مندوحَةً عَمّا فی أیدِی المُستأثِرین».

«(لَهف: به معنای حسرت است؛ سوزش دل و ناراحتی که انسان پیدا می‌کند در اثر گرفتاری‌ها و ناامیدی‌ها و ضررهایی که پیدا کرده، آهی می‌کشد و می‌گوید: وا لَهفا! امّا لهف اگر با «إلی» استعمال بشود، به معنای استغاثه است؛ لَهَفَ إلیه أی: استغاث به، یعنی استغاثه و طلب یاری کرد. باخِل از بُخل: یعنی بُخل کننده. مندوحَة: یعنی سعه و چاره.مستأثِر: آن آدم مستبِدّی را می‌گویند که هر چیزی را برای خودش انتخاب می‌کند و راضی نیست از حقّ خودش و از مال خودش بگذرد، تنازل کند.) حضرت می‌فرمایند که:

در استغاثهٔ به سوی جود تو و راضی بودن به قضای تو، این عوض است از منعی که افراد بخیل به انسان می‌کنند و سعه و گشایشی است از آنچه در دست‌های افراد مستبِدّ و مستکبر و خودشناس است.»

یعنی اگر انسان پیش هر فردی از افراد بشر برود و پناه ببرد، اگر آن افراد از افرادی نباشد که صبغهٔ إلهیّت به آنها زده باشد، بالأخره مُهر کفر بر ماهیّت آنها زده شده و عنوان استکبار و استبداد بر پیشانی آنها نوشته شده است. و معنای شخص بخیل این است که حاجت انسان را نمی‌دهد دیگر، بُخل دارد. و مستأصل آن کسی است که همه چیز را برای خودش می‌خواهد، جیب دیگری را هم می‌خواهد خالی کند برای اینکه جیبش زیادتر بگیرد؛ اینها کجا می‌توانند حاجت انسان را بدهند؟! حالا حاجت انسان هرچه می‌خواهد باشد، بالأخره اگر به غیر از خدا پناهندهٔ به شخص دیگری بشود، نتیجه‌اش منعی است که از طرف آن بخیل به انسان می‌رسد، و ناامیدی و ضیق و تنگی است که از ناحیهٔ آن شخص مستأثِر و مستبِد به انسان می‌رسد، و نتیجه‌اش محرومیّت و دست خالی بودن انسان است!

ولی خدایا من که با تو ارتباط دارم می‌دانم در استعانت به سوی جود تو و در پناه آوردن به سوی کرم تو که من همیشه به سوی تو و جود تو پناه

می‌آورم و جود تو هم که واسع است، و علاوه در رضا به قضای تو که می‌فهمم که هرچه را که بر ما مقدّر کنی، عین مصلحت است و غیر او غلط! در راضی بودن به این امر و تسلیم بودن در مقابل این امر، این عِوض است برای ما از آن بخلی که بخیلان می‌کنند.

وقتی ما با تو رابطه داریم و پناه به سوی تو آوردیم و راضی به قضای تو شدیم، دیگر چرا دنبال افراد بخیل برویم که ما را منع کنند؟! ما آن بورسیه را می‌بندیم و آن راه را قطع می‌کنیم، و یکسره راه خود را این قرار می‌دهیم که به سوی جود و کرم تو پناهنده بشویم و به قضای تو راضی بشویم.

سعه و گشایش، نتیجهٔ درخواست از خدا و رضایت به قضای او

و دیگر سعه‌ای است برای ما از آنچه بر دست‌های مردمان متکبّر و خودبین است، اگر ما نمی‌توانستیم به جود و کرم تو پناهنده بشویم و نمی‌توانستیم راضی به قضای تو بشویم، پس باید چه کار کنیم؟! باید به افراد بخیل مراجعه کنیم و از آنها تقاضای حاجت کنیم، باید به افراد خودبین و

خودشناس و متکبِّر استغاثه کنیم، و به آن افراد مستأثر که همه چیز را برای خود می‌طلبند پناهنده شویم و از آنها تقاضا کنیم، و درنتیجه دستمان خالی است! امّا نه، تو ما را از خانهٔ خودت محروم نمی‌کنی، پس عوض از اینکه ما به افراد مستأثر مراجعه کنیم، تو برای ما مندوحه و سعه قرار دادی؛ چرا می‌روی در این راه که دست خالی برگردی؟! راه وسیع است، از این‌طرف بیا، مگر مجبوری از آنجا بروی که تصادف کنی؟! از این راه برو که این‌قدر باز است! در این راه سعه است، در آنجا سعه نیست. خیلی خوب می‌فرماید ها! می‌فرماید: وقتی ما به تو توجّه می‌کنیم و فهمیدیم که آنچه بر ما حکم کردی، عین مصلحت ما است و ما به آن راضی بودیم، قلبمان آرام می‌گیرد، در سعه واقع می‌شویم؛ دیگر اصلاً در تمام مدّت عمر، نظر نمی‌کنیم به مالِ مال‌داری و به شوکت ذی‌جاهی و به قدرت هازمی!

نزدیک بودن راه خدا برای نفوس سبک‌بال

«و أنَّ الرَّاحِلَ إلیک قریبُ المسافة.»

«و أعلَمُ أنّکَ... و أنّ الرّاحلَ... .» این «أنّ» عطف به «أنّک» است. «خدایا، من می‌دانم آن کسی

که راحل است»، یعنی مسافر است، سوار شده و آماده است بر اینکه حرکت کند و این بیابان را طی کند و به سوی تو برسد؛ آن کسی که روی راحلهٔ‌خود سوار شده و قصد تو را دارد... . راحله حالا نفس است، اراده است، اختیار است، هرچه هست؛ و مسلّم آن کسی که راحل است، خود نفس است که قصد حرم خدا را کرده و به امید لقاء خدا در این دار دنیا براساس سلوک و تربیت وادب شرعی قدم می‌زند!

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست

«آن کسی که راحل است به سوی تو» **«قریبُ المسافَةِ»**؛ «مسافتش خیلی نزدیک است، زود به تو می‌رسد، معطّلی ندارد.»

چه اندازه قریب‌اند؟ از یک چشم به هم زدن نزدیک‌تر است!

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست ❊❊❊

یک قدم بر هردو عالم نِه که گامی بیش نیست[1]

یک قدم بر دو عالَم بگذار! ولی ما این یک قدم

---

[1] در کتاب تذکرة ریاض العارفین، ص ۳۹۸، این شعر را به محقّق دوانی نسبت می‌دهند.

را نمی‌گذاریم، همین یک قدم گذاشتن مشکل است. نه آقا یک قدم بگذارید، کاری ندارد، یک گامی بیش نیست! آن کسی که به سوی تو حرکت می‌کند، راهش خیلی نزدیک است! به سوی تو، نه به سوی منویّات نفسی، نه به سوی خواهش‌های نفسی، نه به سوی کمالات نفسی که در این راه بخواهد برای خود چیزی اتّخاذ کند! آن کسی که تو را می‌خواهد، و لازمهٔ وصول به تو ازدست‌دادن و دورریختن تمام زوائد و حواشی است که به او بسته شده و او را ثقیل کرده و سنگین کرده است.

شرط نجات: سبک کردن نفس

آن شخص مسافر باید سبک بال باشد، **«نَجا المُخَفَّفُون»**؛[1] «آن کسانی که خیلی سبک‌اند، نجات

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ٤٣٣ و ٤٤٠: «عن جعفر بن محمّد عن أبیه عن جدّه عن علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام عن النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم أنّه قال:

"یا علیُّ أُوصیکَ بوصیّةٍ فَاحْفظها فلن تزال بخیرٍ ما حَفِظْتَ وصیّتی:.. یا علیّ نَجَا المُخَفَّفُونَ [المُخِفُّونَ] و هَلَکَ المُثقِلونَ."

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به أمیرالمؤمنین فرمودند:

پیدا می‌کنند». افراد سنگین نمی‌توانند حرکت کنند؛ وقتی زلزله بیاید، سیل بیاید، آن کسی که یک پلاس دارد و یک آفتابه، برمی‌دارد و فرار می‌کند دیگر، امّا آن کسی که گاوصندوق‌های طلایش در منزل است، چطور می‌تواند فرار کند! اصلاً نمی‌تواند فرار کند! چنان دلش به این جواهرات و زینت‌ها بسته شده که اگر کوه ابوقبیس را بر سر آن خراب کنند، آسان‌تر است از اینکه یک قدم از این خدایان خود که در این صندوق‌ها ذخیره کرده دور بشود! لذا سیل می‌آید آن را می‌گیرد و می‌برد، زلزله هم او را می‌گیرد و آفات هم او را می‌گیرد امّا آن کسی که سرمایه‌اش پلاسش بوده، به مقصد رسیده است.

حکایتی از سلمان فارسی در تبیین روایت:

"یا علی، تو را به وصیّتی وصیّت می‌کنم، پس آن را حفظ کن و تا وقتی وصیّت مرا در خاطر داشته باشی و به آن عمل نمایی، در راه خیر و درست هستی:... یا علی، سبک بالان و کسانی که سبک هستند نجات پیدا می‌کنند، و آنان که سنگین هستند و بارشان سنگین است هلاک می‌شوند!"»

«نَجا المُخَفَّفون»

می‌گویند: سلمان فارسی حاکم مدائن بود؛ و این که حاکم بود، وارد در مدائن شد و در دارالحکومه نرفت، رفت در یکی از همین منزل‌های معمولی، پلاسش و پوست‌تختش را انداخت و یک دیزی داشت و یک دانه رکوه: یعنی آفتابه، همین؛ تمام سرمایهٔ سلمان فارسی! علمش که در سینه‌اش بود و مثل ما احتیاج به کتاب و کتابخانه که نداشت، او علمش را گرفته بود و دیگر دم و بیل و عصا و نعلین و ... ، چشمش هم که مثل ما ضعیف نبود که احتیاجی به عینک و جلد عینک داشته باشد؛ ان هم دو عینک یکی برای مطالعه و یکی برای دوربین و امثال اینها. یک وقتی مدائن آفتی پیدا کرد، ظاهراً آتشی گرفت؛ دید که تمام شهر آتش گرفته و همه دادوبیداد و غوغا می‌کنند، سلمان هم از خانه‌اش بیرون آمده، راه را گرفته و راحت دارد می‌رود و گفت: **«نجا المخفّفون»**؛ آنهایی که سبک بال هستند، خیلی کارشان راحت است!» یک دستش رکوه و آفتابه‌اش بود، یک دستش هم پوست‌تختش.

با تمام سرمایه، خانه‌به‌دوش داشت حرکت می‌کرد و از آتش فرار می‌کرد.[1]

انسان خیلی راحت است این‌طور باشد؛ این راحل است به سوی خداست. آن کسی که راحل است به سوی خدا، قریب‌المسافه است، مسافتش خیلی نزدیک است!

أعمال سیّئه و آرزوها، حجاب بین خدا و مخلوقات

«و أنّکَ لا تَحتجِبُ عن خَلقِک»

«و من می‌دانم که تو ای پروردگار، از بندگان خود و از مخلوقات خود در حجاب نیستی، مستور نیستی که بندگان تو را درک نکنند.»

«إلّا أن تَحْجُبَهُمُ الأعمالُ دونَک»[2]

«بله آنچه مردم را محجوب کرده و چشم بصیرت آنها را پوشانده و آنها را در غلاف و ستر درآورده، اعمالی است که انجام می‌دهند یا آمال و آرزوهایی که دارند.»

این آرزوها یا این اعمال سیّئه بین آنها و بین تو حجاب شده و حقیقت تو را درک نمی‌کنند؛ چرا

---

[1] الأنوار النعمانیة (الجزائری)، ج ۱، ص ۴۳.

[2] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

انسان خدا را نمی‌بیند؟ مگر خدا نیست؟! خدا هست و از همه‌چیز هستی‌اش بیشتر است، آیا در زیر پرده‌ای مخفی است؟! نه، چون ظهورش از هر موجودی بیشتر است و ظهور هر موجودی به‌واسطهٔ ظهور خداست، پس روشنایی و ظهور اوّل برای اوست، پس چرا درک نمی‌شود؟! چون چشم نابینا است!

حکایت اکبر پینه‌دوز ابهری

خدا این حاج هادی ابهری را رحمت کند، سر به سر ما می‌گذاشت؛ یک شب می‌گفت که:

یک اکبر پینه‌دوزی در ابهر بود خیلی آدم خوبی بود، شغلش هم پینه‌دوزی بود، کفش می‌دوخت و اینها، خیلی هم عیال‌وار بود، خیلی هم فقیر بود! (و بعضی اوقات کفش‌هایش را برده بود و دوخته بود) خیلی هم مختصر می‌گرفت، صنّار سه شاهی می‌گرفت و کفش‌ها را وصله می‌کرد؛ البته زمان سابق. وقتی هم که خسته می‌شد، رها می‌کرد می‌رفت در کوهی، بیابانی گریه‌هایش را می‌کرد و برمی‌گشت. (می‌گفت:) خیلی آدم خوبی بود، اهل حال بود، اهل درد بود! یک‌وقتی یکی از این آقایان ابهر که خیلی اهل علم بود و

امام جماعت بود و اینها، و این حرف‌ها را هم خیلی قبول نداشت، آمده بود پیش این اکبر پینه‌دوز و با هم صحبت می‌کردند؛ می‌گفت: «شماها چه می‌گویید که: انسان می‌تواند خدا را ببیند؟! لقاء خدا و این حرف‌ها چیست که شما می‌زنید؟!» این هم دست‌هایش را این‌چنین کرد در دوتا چشم‌های او و گفت: «این دوتا که او را نمی‌بیند، شوشه است، اگر چشم بود که می‌دید اینها شوشه است که نمی‌بیند!»؛ وقتی چشم انسان شوشه باشد نمی‌بیند دیگر، امّا اگر این چشم باشد، چشم باید ببیند دیگر، چشمی که خوب است باید ببیند![1]

ظهور خداوند با وجود منیّت، محال عقلی است!

پس آنچه بین بنده و بین خدا حجاب است منیّتِ اوست؛ منیّت می‌گوید: "من!" من من نیست! این منیّت، حجاب می‌شود. «من» باید ریخته بشود تا اینکه او ظاهر بشود. تا هنگامی که این منیّت و آثار منیّت است، محال است ظهور پیدا کند؛ محال عقلی است! حالا اگر این منیّت زود ریخته شد، مرحبا!

---

[1] تفسیر آیه نور، ص ۱۳۹.

اگرنه، دیرتر؛ باز هم دیرتر، دیرتر، و إلاّ، وإلاّ، وإلاّ تا آخر عمر اگر با انسان باشد، همین‌طور هست، تکان نمی‌خورد و خبری هم از او نیست!

معنیِ درویش گر خواهی کمالِ نیستی است ❊❊❊

آنکه را هستیِ او باقیست او درویش نیست[1]

درویش: یعنی فقیر إلی‌اللَه؛ کسی که هستی ندارد، منیّت ندارد، همه چیز را به خدا سپرده است. تا وقتی هستی باقی است، خدا نیست؛ تا وقتی هستی باقی‌است، ظهور نیست؛ تا وقتی انسان خودش متأثّر است، یعنی هرچیز را به استبداد و استقلالِ خودش نسبت می‌دهد و در طلب زیادی و تکاثر است، او نیست؛ امّا وقتی مطلب به‌عکس می‌شود، او می‌آید جلو.

---

[1] در کتاب تذکرة ریاض العارفین، ص ۳۹۸، این سه بیت را جزو غزلیّات محقّق دوانی دانسته است:

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست ❊❊❊ یک قدم بر هر دو عالم نِه که گامی بیش نیست

معنی درویش ار خواهی کمالِ نیستی است ❊❊❊ هر که را هستیِ خود باقی است او درویش نیست

بندگی کن عشق را و زکفر و دین آزاد باش ❊❊❊ کز جدال آسوده شد هر کس که او را کیش نیست

تشبیهی لطیف برای لزوم تقویت و تأدیب نفس

بنابراین بین ما و بین خورشید هیچ حجابی نیست! روز که خورشید در آسمان می‌آید، هیچ به ما گفته است که شما به من نگاه نکنید؟! إعلامیه‌ای بدهد بر روی آسمان که حق ندارید به من نگاه کنید؟! نه، با کمال قدرت و تابش بالای آسمان می‌آید و می‌گوید: هرکس هم که می‌خواهد، من را نگاه کند، من به هرکسی نور می‌دهم! حالا ما نمی‌توانیم او را نگاه کنیم، این تقصیر از ناحیه او نیست. بین ما و خورشید هم حجابی نیست؛ نه کوهی، نه ابری، نه دیواری، نه سدّی که نگذارد ما خورشید را ببینیم! امّا نمی‌توانیم ببینیم چون چشممان ضعیف است! تا بخواهیم ببینیم چشممان آب می‌افتد، نمی‌توانیم ببینیم. می‌گویید: نه؟! امتحان کنید، ظهر در تابستان که خورشید آمده بالای آسمان و نورش از همیشه بهتر است، شما بیایید خورشید را یک ساعت نگاه کنید؛ آن وقت باید تا یک سال بروید چشمتان را معالجه کنید، مگر به این زودی خوب می‌شود! بله، وقتی خورشید دور است، مِن‌وراءِ حجاب، از پشت شیشهٔ تاریک، یا از پشت

ابر، یا اوّلی که می‌خواهد طلوع کند، انسان می‌تواند خورشید را چند لحظه‌ای ببیند. پس انسان باید چه‌کار کند که خورشید را ببیند؟ باید چشم را تقویت کند آقا، باید چشم را ادب کند تا بتواند خورشید را ببیند. آن کسانی که در سابق می‌خواستند در روز ستاره‌ها را ببینند و حرکت ستاره‌ها را تماشا کنند و رصد بگذارند که کدام ستاره جلوتر است، کدام عقب‌تر است، فلان ستاره از کجا حرکت می‌کند ـ اینها همه را که در شب نمی‌توانند ببینند، چون بعضی از ستاره‌ها در شب بر ما ظاهرند که در روز غایب‌اند و بعضی در روز ظاهرند که در شب غایب‌اند، ما آن ستاره‌هایی را که در شب می‌بینیم هیچ‌وقت در روز نمی‌توانیم ببینیم، در روز که در روی آسمان پهلوی خورشید یک ستاره‌هایی هست، ما آنها را در تمام طول عمرمان ندیده‌ایم ـ، حالا آنهایی که می‌خواهند ببینند و رصد بگذارند، چشم‌هارا باید تقویت کنند؛ سابقین هم در کتب ذکر کرده‌اند، مثلاً می‌گویند که: روز اوّل یک دانه هلیله بخورد، روز دوّم دوتا، روز سوّم سه تا، روز چهارم

چهارتا، تا چهل روز که چهل دانه هلیله بخورد، آن‌وقت می‌تواند در روز ستاره‌ها را در نور خورشید ببینند؛ بعد دومرتبه مزاجی که به چهل‌تا هلیله عادت کرده، نمی‌تواند یک‌مرتبه قطع کند، می‌میرد! مثل این قرص‌های کُرتُن که به آدم می‌دهند، می‌گویند: باید روی این دستور بخوری، یک‌خورده تغییر حاصل بشود، برای انسان خطر دارد، یک‌مرتبه فشار خونِ چهارده می‌شود چهار، این بدتر است. آن‌وقت روز بعد از چهلم، روز چهل و یکم باید سی و نه تا بخورد، روز چهل و دوّم همین‌طور کمتر، کمتر تا اینکه این چهل تا برسد به یکی؛ آن‌وقت چشم یک نوری پیدا می‌کند! نروید عمل کنید ها! و بگویید: آقا ما را گرفتار کرد، به درد مبتلا کرد! اینها حکایت است؛ خلاصه هرچیزی یک راهی دارد دیگر. پس اگر چشم قوّت پیدا کرد، می‌تواند خورشید را در ظهر هم ببیند و مریض هم نمی‌شود، کاملاً هم نگاه می‌کند و اشکالی برای چشم پیدا نمی‌شود؛ این رفع حجاب کرده است. پس برای دیدن خورشید رفع حجاب لازم است، و رفع حجاب به‌واسطهٔ تقویت چشم است.

حجاب از ناحیهٔ خود ما است، نه از خورشید! بین ما و بین پروردگار حجابی نیست. حجاب اعمال ما است، حجاب آرزوهای ما است و این از ناحیهٔ ما است که ما را تاریک و کور کرده؛ این حجاب را باید خودمان برداریم به ادب شرعی و به ریاضت شرعی! ریاضت: یعنی ادب. وقتی که نفس تقویت پیدا کرد، و طاهر و پاک شد می‌بیند. معنای **«و أنَّ الرَّاحِلَ إلیک قریبُ المسافة»** همین است: راه نزدیک است و تو هم از خلق خود محجوب نیستی؛ آمال و آرزوها تو را محجوب کرده، وقتی آمال و آرزوها از بین رفت، حاضری!

استغاثه‌ام به جود وکرم توست؛ نه از روی استحقاق ولیاقت

«و قد قَصَدتُ إلَیک بِطَلِبَتِی و تَوَجَّهتُ إلَیک بِحاجَتِی و جَعَلتُ بِک استِغاثَتِی، و بِدُعائِکَ تَوَسُّلی مِن غَیرِ استِحقاقٍ لاستِماعِکَ مِنّی و لَا استِیجابٍ لِعَفوِکَ عَنّی، بَل لِثِقَتِی بِکَرَمِکَ و سُکُونِی إلیٰ صِدقِ وَعدِکَ و لَجَئِی إلَی الإیمانِ بِتَوحِیدِکَ و یقینی بِمَعرِفَتِکَ مِنّی أن لا رَبَّ لِی غَیرُکَ و لا إلٰهَ إلّا أنتَ وَحدَکَ لا شَرِیکَ لَکَ.»

«خدایا، من به درگاه تو روی‌آوردم و قصد تو را کردم به‌واسطهٔ این مطلب و درخواستی که در خودم هست و تو می‌دانی که من از تو چه می‌خواهم، و من به تو متوجّه شدم روی آن حاجتی که دارم...»

من به تو حاجت دارم! اگر به تو حاجت نداشتم

که متوسّل به تو نمی‌شدم، چون می‌دانم حاجتی به سوی تو دارم و این حاجتم به سوی توست، و من بی‌نیاز از آن حاجت نیستم؛ بنابراین برای برآورده شدن این حاجتم، به سوی تو توجّه کردم و درخواست و استغاثهٔ خودم را به تو قرار دادم. فهمیدم که کار از دست تو ساخته است، استغاثه و استعانت را از غیر تو بریدم. می‌فرماید:

«جعلتُ بِک استغاثَتی»

(”بک“ جار و مجرور در اینجا مقدّم شده است برای افادهٔ حصر؛ نمی‌فرماید: جعلتُ استغاثَتی بِک!) فقط به تو استغاثهٔ خودم را قرار دادم!

سراغ تو می‌آیم التماس می‌کنم، نماز می‌خوانم، دعا می‌کنم، قرآن می‌خوانم، گریه می‌کنم در خلوت، در جلوت، سراغ تو می‌آیم و سراغ غیر تو هم هیچ نمی‌روم ها!

«و بدعائک توسُّلی»

«متوسل شدم به تو به‌واسطهٔ اینکه من تو را می‌خوانم، توسّل من به دعای توست!»

دعای خواندن تو، نه به خواندن غیر تو!

از لطف توست که دعایم را گوش می‌کنی و مرا می‌آمرزی

هیچ‌وقت نشده که من به غیر تو متوسّل بشوم و به اینکه غیر تو را بخوانم؛ هر موقعی که من خواندم، تو را خواندم، و توسّل من به دعای توست! درحالتی‌که من استحقاقی نداشتم. آخر من مستحِقّ این حرف‌ها نیستم که بیایم با تو صحبت کنم که: خدایا، گوش کن من می‌خواهم استغاثه کنم، دعا کنم! نه! یک وقتی انسان واقعاً استحقاق این معنا را دارد و در خودش لیاقت و قابلیّتی می‌بیند، نه بدون هیچ جنبهٔ استحقاق و لیاقتی که در خودم ببینم، چون کرم و جود و فضل تو عمیق و عظیم بود، لذا تمام این درخواست‌ها و دعاهارا به سوی تو قرار دادم.

«مِن غَیرِ استحقاقٍ لاستماعِک مِنّی»

«هیچ مستحق نبودم که حتماً تو را الزام کنم که حرف مرا گوش کن، استماع کن!»

نه می‌گویی: من استماع نمی‌کنم، حق هم داری؛ چه قانونی، چه الزامی است که من تو را ملزم کنم که حتماً بیا تقاضای مرا گوش کن! لطف تو است که گوش می‌دهی!

«و لا استیجابٍ لعفوِک عنّی»؛ «و نه من مستوجب هستم که تو را الزام کنم که بیا گناه مرا بیامرز!»

من تقاضا می‌کنم که بیامرز، تو به بزرگی خود می‌آمرزی؛ نه اینکه من واقعاً مستحق باشم و مستوجب باشم، و بر تو واجب کنم که بیا و گناه مرا بیامرز! نه منظور استغاثه کردن به سوی تو و اینکه دعای خودم را در آستان تو قرار دادم، از روی استحقاق نبوده که تو سخن مرا استماع کنی و من بر تو ایجاب کرده باشم که مرا بیامرزی و عفوت را شامل حال من کنی! نه برای استحقاق نبوده است.

یقین و آرامش قلبم به خاطر صدق وعدهٔ توست

«بل لِثقتی بکرمِک»

«من وثوق و اطمینان به کرم تو دارم، قلبم روی این‌جهت خیلی قرص است و دارای یقین است!»

و سکونی إلیٰ صدقِ وعدِک؛ «و من در مقابل صدقِ وعدهٔ تو آرامم.»

تو به من وعده دادی که: از من بخواهید، من برمی‌آورم! مرا بخوانید، گوش می‌کنم! حاجت حاجتمند را روامی‌کنم! از من بخواهید! این حرف‌های توست! در صدق این حرف‌ها من شک ندارم، اگر شک داشتم که نمی‌خواندم؛ می‌گفتیم

گاهی خدا را می‌خوانیم گاهی غیر خدا را! سراغ غیر خدا می‌رویم، اگر دستمان از غیر خدا کوتاه شد آن‌وقت سراغ خدا می‌رویم! یا خدا را با غیر خدا در این تقاضا و خواهش، شریک قرار می‌دهیم؛ از هر دو تقاضا می‌کنیم که احیاناً اگر از دست خدا کاری صادر نشد، از دست غیر خدا صادر بشود! اینها همه به‌خاطر شک است! یعنی وعده‌ای که خداوند علیّ‌أعلیٰ به انسان می‌دهد، انسان شک کند؛ امّا من این کارها را نکردم، من یکسره سراغ تو آمدم!

«لسکونی إلیٰ صدقِ وعدِک»

«چون قلبم در مقابل راستیِ گفتار تو و وعدهٔ تو آرام بود، دیگر قلب من هیچ تزلزل ونوسانی نداشت؛ قلبم ساکت و آرام بود که هرچه وعده می‌دهی، راست است.»

ایمان به وحدانیّت خداوند مقدّمهٔ تقاضا وخواست از او

«و لَجَئی إلی الایمانِ بتوحیدِک»

«و من مُلجِأ شدم که به توحید تو مؤمن بشوم، دیدم همهٔ راه‌ها بسته است، هیچ راهی نیست إلاّ اینکه تو هستی و بس! (لیس ماوراء عُبّادان

قریةٌ)[1].»

اگر انسان خدا را نمی‌پرستید و خدای دیگری بود، سراغ او می‌رفت! زید بن عَمرو حاجت انسان را برآورده نمی‌کند، انسان می‌رود سراغ بَکر بن خالد؛ این نشد، او؛ نان سنگک نشد، نان تافتون؛ امّا اگر در دنیا نان نبود جز یک نان، و غذا نبود جز یک غذا، دیگر این نشد آن، معنا ندارد!

«لَجَئی إلی الایمانِ بتوحیدِک»

«من ملجأ شدم که مؤمن بشوم که تو هستی و بس؛ به توحید تو من ملجأ شدم که اقرار بیاورم که تو هستی و بس!»

ذات تو یکی است، صفت تو یکی است، فعل تو یکی است! در تمام عوالم وجود، هر کاری کنی تو کردی و هیچ نقطه‌ای از اراده و علم و قدرت تو خارج نیست! من این را فهمیدم، پس هیچ راهی برای من نبود و نماند جز اینکه من مؤمن بشوم بر اینکه تو همه‌کاره هستی و غیر از تو هیچ‌کاره!

عقیده‌ام به وحدانیّت تو و روی‌گردانی‌ام از غیر تو

«و یقینی بمعرفتِک مِنّی أن لا ربَّ لی

---

[1] مثالی است معروف که: آن طرف آبادان دیگر شهری نیست.

غیرُک»

«و من یقین دارم به اینکه تو بر من معرفت داری و بر احوال من اطلاع داری، و تو می‌دانی و مرا می‌شناسی که من غیر از تو خدایی ندارم، من می‌دانم که تمام صفات عُلیا و اسماء هدیٰ منحصر در توست و غیر از تو کسی شایستهٔ این مقام نیست! و این را هم می‌دانم که تو می‌دانی که من خدائی غیر از تو ندارم.» «**و لا إلٰه إلّا أنت**»؛ «هیچ خدایی و هیچ معبودی نیست جز تو!»

«وحدَک لا شریکَ لک»

«و تو تنها هستی، آقا هستی، مستقل هستی، تمام صفات در تو هست! وحدک: یعنی یکی هستی وبس!»

و به اندازه‌ای این وحدت تو عالی است که با آن توحید، هیچ موجودی نمی‌تواند عرض اندام کند و در مقابل ذات مقدّس تو قیام کند! وحدت تو تمام موجودات را مُنطمِس و مخفی و تاریک کرده است! و شریک هم برای تو نیست؛ در تمام عوالم وجود، تو کمک‌کاری نداری، هر کاری می‌کنی بر ید قدرت تو بسته است و بس! خدایا، ما به این حرف‌هایی که زدیم عقیده داریم. این را من می‌دانم و چون می‌دانم،

قلبم به این حرف‌ها آرام است، دلم آرام است، اطمینان دارم؛ لذا از تو تقاضاهایی می‌کنم.

تقاضاهای من چیست؟ «**اللَهمَ أنتَ القائلُ... ؛**»[1]

حالا ببینیم که حضرت چه تقاضاهایی دارد؟ با پروردگار دارد مناجات می‌کند دیگر،، اوّل بایستی که خدا را شناخت و قدرت او را اندازه‌گیری کرد، ببینیم که آیا می‌تواند حاجت‌هایی را که ما از او می‌خواهیم، برآورده کند یا نه؟! این مقدّمات بیان شد تا آنکه خدا را معرّفی کند؛ آن خدایی که ما از او تقاضا می‌کنیم، چه خدایی است؟ وقتی خدا این‌طور شد، آن‌وقت این حاجت ولو اینکه خیلی هم مهم است، برای او خیلی سهل است؛ «**و هو علیک سهلٌ یسیر.**»[2]

إن‌شاءاللَه به‌خواست خدا باید برسیم و ببینیم حاجاتی که حضرت سجّاد علیه السّلام می‌خواند و تقاضا می‌کند، چیست؟

خدا إن‌شاءاللَه حاجات ما را مثل حاجات حضرت سجّاد قرار بدهد!

همیشه ما را نیازمند به ذات مقدّس خودش قرار

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

[2] همان، ص ۵۸۸، فرازی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی.

بدهد!

و تمام نیاز و حاجات ما را از غیر خودش بگیرد و بِبُرّد!

و یکسره ما را متوجّه خودش کند!

چشم ظاهر ما، چشم دل ما و فکر ما را یکسره متوجّه مقام عظمت خودش بگرداند!

بِمحمّدٍ و آلِهِ الطّاهرینَ و صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِهِ أجمعینَ